

حضرت گریز دار و پرستار بر سر پای سعادت دین دینی می شنیدند لیکن از آنجا که حسرت اندیشی دور کمال سندی
 او رنگ نشین اقبال است سرگمی کپی از شمشاد آن گاه دل می سپارد و بر شود کی حال لغزیده ساه دید بانی خوش
 می کتزد و باین حسرت و پروان حرف نگاه چهارم دولت را آساری می کنند و ترس از جهان آفرین برین طسز و الا
 نمی نماید از سوانح فرستادن شجاعت خاست بصوبه مالو و چون بسام رسید که امرای آن ناحیت خواب آسودگی کرده بعلت
 زبردستان نمی پروازد و بطت و نیوی اپرا طبعت ساخته از شاه راه ستر و کناره میکند اندامه در سیرکی اندر زهای سدراسا
 فرموده رهنمون شناسای کشند و نام برده که با فور مرداکی از معامله دانی و سعادت اندوزی نصیب و اشک سپه سالاری
 ان کرده خست یافت و حکم شد که شاه بدایع خان تو لک خان و مطلب خان عموم سپاه در فراسم آوردن اکت کباب
 بیکرکی کرد بصلت دید او که ایند از سوانح خشنیدن رخس کیمان خدیوست سر که در شرت قدسی صافی کوسوت سو کرده
 باشد همواره در مداح احوال ره گرای پیده روی بوده زین افوای سعادت کرد و اگر بقتضای شاد بگیری غنوده کی روس
 دهد و از یطلسان مکانی فراموشی پیش آید و را بکنید و نواری سپار کرد اند و بجایشی سکرت اکی خنجد و نودار با اندازه
 خواب سر کس بر بند آمدور کاری شنید و بسا پداری جهانی بر پایه آن شاد و خواب ز سپه نظر کیمان در سکنت زرا
 در آید و چکوه کیمی آن رسید و هجرت دشوند و همانا این هجت بشی از عشرت نکار بصوب اردوی همایون خرامش و شنید
 شنیدیزان شسوار عرضة افیش لبزیش در آمد فرسنگ آرای دورین از اینام آیزدی انگاشتیم سجودینش بجای او
 و پرش الهی اساس دیکرینا ده شد و او اربلی پوسته آن ذات قدسی را بر شاط کا عاقبت دارا و کرد و ناملازم
 برداشن اقبال روز افزون آن گنجای ملک شناسایی مراد **قصه** زسی و ازین او رنگ شناسی
 حوالت گاه تا پید ایسی بجد اسد که بافت در لبش کالی در نما حبه سپندش
 ظاهر سپان ساد و لوح که جز شیار می دوام کئی از ان یکانه بارگاهت می درینا بند و نیم کامی از چهار پیوی بسا
 پرون نمایند سر آینه کین و سیل رخیزد چنانچه کئی از پش نیان می سراید رقم بر اسپ تا به تیش کیشم
 کفایت سوخت این قدر ختم کئی کا و برینم که جهان بر دارم نی چسب چهارم که خوش شد کیشم
 از سوانح کشتیش قلعه کوبنیلیر است آن ذریت دشوار چو بر کوه آسمانی مایه را با باین بناکان خویش سجا کردند
 در زمان بستانی کتر کسی بودست کتشی چیرکی شده ام روز ازین رنگ سازی اقبال شناسا بانکه توجی ارام جای
 جنود فیروزی اعظام است چون شهباز خان بولی کار طلب و تنی خدمت کرین بان ناحت پوست راجه بکوس

واسه کورمانسک را تخت درگاه والا و همی که بسا و انما است زمین ارغی دافزاه آن باطل ستیر در
 تر سر انجام باید و خود با شرف خان غاریان میزبانان دیگر جاهدان عقیدت منشی وی در کشتایش آن حصار نهاد و
 از نمونه ستاره و کار کشایی طالع نجاسهای شرف و رایها صواب آید بشنکرهای تنگ آن اشقیای مال عساکر
 منصور کشت و بنور افرازی است خنجر بندی کربوهای کشت و پنجهای کجیب آسمانی که آره نمود و در شکامی که با بیه
 بومی مغیب نیرسد شهاب زخاں لغزینی است آمو و کشتا دن قطعههای جلادت افشرد با جا بکدستی و تیر یابی ره تو
 سکناسا شد و به نیروی تایی آسمانی در که کملواره را که بیال خیال بدن جای توان سید بصر ف در آورده و بهان
 ناموس و دست بر بند نیابرا بد چهره دست نی نمودند مزربان در آن آید لولامع تایدات سماوی ل از خود رفت



۱۰۶

۴۶۸

۱۴۵

۴۶۸

دی ماه